

# فضه (ره یافته کوی فاطمه) بجه (ره آیه کوی فاطمه)

مریم صالحی منش

دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

سال ۱۳۸۰

## فهرست:

- مقدمه
- در بیت رحمت
- اجابت دعا
- خانه‌ی عدل
- زهد، کیمیای سعادت
- پرواز با جانان
- اوج افتخار
- وسعت برکت
- غم هجران
- وادی علم
- همزبان وحی
- آغوش وصل

## مقدمه

در این دنیای پرهیاهو، به همه چیز و همه کس میدان می‌دهند جز خدا و آدمیت. در این آشوب، آدمی را پناهی باید تا از آدمیت خویش نیفتد و بیرون از محور الوهیت نچرخد. کجا او را پناهی است جز بارگاه الهی و چه کسانی وی را راه می‌نمایند، جز خاندان نبوی.

اگر ما را آرزوی پر و بال گشودن در حریم قدس الهی است، باید علی و فاطمه گونه شویم - که سلام و صلوات خدا بر ایشان باد - و اگر نمی‌توانیم، لااقل بکوشیم تا به رنگ خادمه‌ی ایشان در آییم.

ستیز با دشمنی‌های دشمنی که می‌کوشد تا ریشه‌ی درخت دوستی علی و فاطمه و فرزندانشان را از دل جوانان و نوجوانان ایران اسلامی برکند، مرا بر آن داشت تا پیش از آن که استخوانهای سینه‌ی خردمندان از این غم گران خرد شود، با همه‌ی خردی، قلم خویش بر دل کاغذ برانم و حکایت‌های زندگی فضه‌ی خادمه - رحمه‌الله علیها - را که چون دانه‌های تسبیحی پاره شده، پراکنده بودند، در مجموعه‌ای گرد آورم و صدفی پر از مرواریدهای مودت، محبت، پیروی و جانفشانی در راه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام را برای عزیزان آماده کنم.

در این مجموعه، نویسنده را آرزویی نیست جز آن که هر کس برگی از این نوشته را از نظر می‌گذراند، قصد برگ بعدی نکند مگر آنکه بندی بگیرد و در عمل به آن بکوشد و خود را به خدای فضه - رحمه‌الله علیها - نزدیک‌تر کند.

والسلام علی من اتبع الهدی

مریم صالحی‌منش

۱۳۷۹ / ۵ / ۵

## در بیت رحمت

دختر پادشاه هند [۱] که دل به مهر خوبان بسته و آرزوی رهایی از دیو و دد درون کرده بود، از هند تا بهشت زمین راه پیموده و رنج سفر او را سخت آزرده بود.

اما این که خود به عشق آزادی، زنجیر اسارت به گردن آویخته، یا قیصر روم او را به اسارت درآورده و تحفه فرستاده بود، یا پادشاه حبشه با ملک هند ستیز کرده و ایشان را هدیه فرستاده بود، خدایش بهتر می‌داند.

به هر حال، امروز کنیزکی است لاغر و نمکین، با گروهی از فقرا - که ایشان را اصحاب صغه گویند - نشسته و سر در گریبان تفکر فروبرده است، شاید به دیروز می‌اندیشد.

پادشاه‌زاده‌ای که دیروز در سرزمینی سرسبز و خوش آب و هوا، در کنار سبزه و گل و نهر روان می‌نشست و دخترکان او را خدمت می‌کردند و بزرگان دربار درسش می‌دادند، امروز، در زیر تابش خورشید حتی سایه‌ای نمی‌یابد. در کنارش نه درختی، نه سبزه‌ای و نه جوی روانی. سرزمینی خشک و بی‌آب و علف.

خدایا! این چه تقدیری است که پس از آن همه جلال و جبروت، اکنون دختر پادشاه نه تنها لباس فاخر، بلکه لباس ساده‌ای نیز برای پوشیدن ندارد

و از غذای سلطنتی که خبری نیست، به نان بخور و نمیر اکتفا می کند.

شاید در اندیشه فردا از خدای خویش می خواست تا مردانی از این شهر او را به خدمت بگیرند که به زیور علم و ادب آراسته باشند و گوهر انسانیت وی را پاس بدارند تا درخت وجود او نیز در سایه سار کمالات ایشان بار بگیرد و به ثمر بنشیند.

دخترک همچنان در حد فاصل گذشته و آینده نگران و سردرگم هروله می کرد، که سلامی گرم و لبخند مهربانی او را به خود آورد و افکار پریشانش سویی دیگر گرفت.

سرور مردمان عرب - که جان جهانیان به فدایش باد - از این که خواهش پاره‌ی تن خویش را بی پاسخ گذاشته بود، دستان تاول زده اش را دیده و از جای بند مشک آب بر سینه دخترش شنیده بود، ناراحت بود. هر چند به جای کنیز، او را ذکری آموخته بود که توانش می داد و او نیز هر روز تسبیحی گلی را در دست می چرخاند و ۳۴ مرتبه **اللّٰه اکبر**، ۳۳ مرتبه **سبحان اللّٰه** و ۳۳ مرتبه **الحمد للّٰه** را تکرار می کرد. اما امروز که روزگار مردمان مدینه خوشتر از دیروز می چرخید وقت آن رسیده که بزرگ مرد عرب درخواست یار باوفایش را - که جان به فدای هر دوشان باد - پاسخ گوید.

کنیزک هنوز چند قدمی برنداشته بود که در چوبی خانه‌ای گلی و کوچک به صدا درآمد و او وارد شد.

از آن روز که خود را در میان مردمان عرب دیده بود، هیچ کس را چنین شبیه به پیامبر اسلام و کودکانی چنین خوش سیما و دوست داشتنی ندیده بود.

دختر پیامبر با مهربانی او را سلام داد، خوش آمد گفت و چون مهمان عزیزی وی را گرامی داشت و با کلام خویش محبت و نوازش نمود.

[ صفحه ۱۱ ]

از امروز که یاور من در این خانه‌ای، چه بهتر که یک روز من خانه‌داری کنم و تو بچه‌داری کنی و روز دیگر تو خانه‌داری کنی و من بچه‌داری. به این ترتیب کار زیاد نه تو را خسته می‌کند و نه مرا از عبادت خدای مهربان باز می‌دارد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دختر غریب و تنهای هندی اما مسلمان و موحد را فضا نامید [۲] و او را دعایی آموخت که با آن به هنگام رنج و سختی خدای خویش را بخواند. [۳].

فضا که از بدو ورود انگشت حیرت به دهان گرفته بود، شاید با خود می‌گفت: «خدایا! این جا کجاست؟ بزرگترین مردمان در ساده‌ترین خانه‌ها، کنیزکی غریب را سلام می‌دهند، نوازش می‌کنند و سپس او را از خستگی کار زیاد باز می‌دارند.»

فضا دانست که خوش بختی او را در آغوش گرفته است و سخت می‌فشرد. او نیز دامان محبت مهربان‌ترین مردمان را سخت چسبید و در خدمت ایشان کوشید.

[ صفحه ۱۳ ]

[۱] بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۷۳، ولی صاحب اعلام النساء المؤمنات (در ص ۵۹۴) وی را اهل نوبه می‌داند، «نوبه»

سرزمینی است در آفریقا، واقع در کنار رود نیل، ر. ک: المنجد فی الاعلام.

[۲] عوالم العلوم، ص ۱۲۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۸۵، روایت ۸.

[۳] عوالم العلوم، ص ۱۲۹؛ اعلام النساء المؤمنات، ص ۵۹۵.

## اجابت دعا

روزی فاطمه - جان‌ها به فدایش - فضه را فرموده: «آیا خمیر می‌کنی یا این که نان می‌پزی؟»

فضه جواب داد: «ای بانوی من! خمیر می‌کنم و هیزم می‌آورم.» آنگاه برای جمع کردن هیزم از خانه خارج شد.

هیزمها را جمع کرد و با ریسمانی محکم بست، سپس خم شد تا بسته‌ی هیزم را بر دوش بگیرد و به خانه آورد، اما

هیزمها دست به دست هم داده و از سنگینی به زمین چسبیده بودند و فضه را یارای بلند کردن آنها نبود، به یاد

دعای رسول خدا افتاد و عرض کرد:

یا واحد لیس کمثلہ احد، تمیت کل احد و انت علی عرشک واحد، لاتاخذہ سنہ و لا نوم،

ای یگانه‌ای که مانندش کسی نیست، همه را می‌میرانی و خود بر عرشت یگانه‌ای، و هرگز چرت و خواب او را

نمی‌گیرد.

چندی نگذشت که مردی - که گویا از قبیله‌ی ازد بود - پیش آمد، چون همزمها و فضا را در کنار آن دید، دانست که جسم لاغرش توان کشیدن باری چنین سنگین را ندارد، آنها را به دوش گرفت و تا خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آورد. [۱].

[ صفحه ۱۵ ]

[۱] اعلام النساء المؤمنات، ص ۵۹۵.

## خانه‌ی عدل

فضه در خانه انس، الفت و صفا با آرامش خاطر زندگی می‌کرد. دختر پیامبر، مهربانی و عطوفت خویش را به جایی رساند که فضا شنید:

روزی سلمان فارسی - رحمه‌الله علیه - به خانه‌ی سرور زنان رسید و صدای گریه‌ی کودک فاطمه‌ی زهرا (حسین علیه‌السلام) را شنید و چون وارد شد دانست که علت ناله از گرسنگی است، و دختر پیامبر را دید که جو آرد می‌کند و از زیادی چرخاندن و خشونت دسته‌ی آسیاب، خون دستان مبارکش بر دسته آسیاب می‌ریزد، از آنچه

دیده بود ناراحت شد و به «حوراء انسیه» [۱] عرض کرد: «ای دختر پیامبر خدا، دستانت از شدت کار خون آلود شده در حالی که فضا این جاست».

حضرت فرمود: «رسول خدا - جانم به فدایش - مرا سفارش کرده است که فضا، یک روز در میان کار کند و دیروز روز کار فضا بود».

سلمان پس از این پرسش ملتسانه عرض کرد: «پس اجازه دهید من شما را یاری کنم. جو آرد کنم یا حسین عزیزت را آرام کنم؟»

فاطمه فرمود: «بهتر است من او را ساکت کنم و تو آسیاب کنی».

سپس سلمان می گوید: شروع به آسیاب نمودم تا آن که بانگ اذان برخاست و من به سوی مسجد شتافتم. بعد از نماز آنچه دیده بودم برای همسر فاطمه‌ی زهرا علیهماالسلام بیان کردم. علی بن ابی طالب گریست و به خانه

[ صفحه ۱۶ ]

رفت. چون بازگشت، گل رویش را شکوفا دیدم، علت شادمانی حضرتش را پرسیدم. فرمود: «وقتی به خانه رفتم فاطمه را دیدم که به پشت خوابیده و حسین بر سینه‌اش آرمیده و آسیاب خود به خود می چرخد و جوها آرد می شود».

این سخنان به گوش رسول خدا رسید، لبخند بر رخسار نشست و فرمود: «ای علی، آیا نمی دانی که خداوند فرشتگانی دارد که تا روز قیامت در زمین می چرخند و محمد و آل محمد را خدمت می کنند؟» [۲].

فضه که چنین دادگری و عفویتی را از خاندان رسول خدا دید و چنان کرامت و منزلتی از ایشان یافت و دانست که ملائک به پاس پارسای ایشان چنین کمر به خدمت آنها بسته‌اند. کوشاتر و مخلص‌تر از دیروز سعی در خدمتشان داشت. چرا که می‌دانست انسان مسجود ملائک و ملائک مامور خدمت انسان‌اند.

[ صفحه ۱۷ ]

[۱] یعنی «حوریه‌ای به صورت انسان» که یکی از القاب حضرت فاطمه علیهاالسلام است.

[۲] بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۸؛ محمد مهدی تاج لنگرودی، اخلاق حضرت فاطمه علیهاالسلام.

## زهد، کیمیای سعادت

فضه در خدمت بندگان خوب خدا خوشحال و خرامان زندگی می‌کرد. اما از دنیا می‌رنجید که چرا به ایشان پشت کرده است و به زر و زیور خویش را از آنان دریغ می‌دارد.

در خانه‌ی کوچک علی و فاطمه علیهماالسلام جز مشک آب، کاسه، سبویی گلی، کوزه‌ای سفالی، تشک، بالش،

پرده‌ای پشمی، آسیابی دستی و شمشیر و زرهی که شیر خدا در جنگ از آن استفاده می‌کرد، چیزی از مال دنیا

یافت نمی‌شد.

شاید فضا با خود فکر می‌کرد، اگر ارمغانی از مال دنیا به ایشان هدیه کند هم آنان آسوده‌تر زندگی می‌کنند و هم از رنج دنیا بیرون می‌آیند.

فضه کنیزی بود که از مال دنیا هیچ نداشت، اما علمی می‌دانست که هرگاه می‌خواست می‌توانست به طلا دست یابد.

کمی اکسیر با خود به همراه داشت، مقداری مس در ظرفی ریخت، علم و اکسیر را به یاری گرفت و آن را به طلا تبدیل کرد. ذوق زده آن را به مولای خویش نشان داد. علی علیه‌السلام لبخند پرمعنایی زد و فرمود: «اگر این جسد [۱] را آب می‌کردی رنگ آن نیکوتر و قیمتش بیشتر بود».

فضه که کلمه‌ی جسد را از زبان مبارک مولا شنید دانست که او نیز کیمیاگری می‌داند متحیر به همسر فاطمه علیهما‌السلام نگاه می‌کرد و با تعجب

[ صفحه ۱۸ ]

پرسید: «مگر شما را نیز از این علم بهره‌ای است؟!»

امام به فرزند خردسال خویش حسین - جانها به فدایش - اشاره کرد و فرمود: «کودمان ما نیز این علوم را می‌دانند.»

سپس کودک کوچک فاطمه‌ی زهرا علیهما‌السلام پیش آمد و علم کیمیا را شیرین و دقیق و نکته به نکته برای فضه توضیح داد.

فضه سخت در تعجب بود و سوالی بزرگ در ذهنش دوران می کرد: «پس چرا چنین فقیرانه...؟!» در چنان

اندیشه‌ای بود که علی علیه‌السلام به او فرمود: «ما آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر و بالاتر از این را هم می‌دانیم.»

سپس حضرت با اشاره‌ای، پرده‌ها را از دیدگان فضه کنار زد و فضه دید آنچه را که تا به حال ندیده بود. همه‌ی

طلاها و گنجهای زمین از جلو چشم او حرکت می‌کردند. امام فرمود: «این قطعه‌ی طلا را هم روی آنها بگذار.»

فضه نیز اطاعت کرد و طلای دست ساز خویش را که به مولای خود تحفه داده بود روی آنها نهاد. مدهوش دیده‌ها

و شنیده‌های خود شده بود و تازه به علم و عظمت مولای خویش پی برده بود و وقتی به هوش آمد باز چیزهایی

می‌شنید که تا به حال نشنیده بود: [۲].

شما را از دنیا برحذر می‌دارم، زیرا منزلی است که هر آن، از آن باید کوچ نمود و جایگاه اقامت نیست. دنیا، خویش

را با نیرنگ و غرور آراسته و با زیورش فریب داده است. خانه‌ای است که در نگاه مالک اصلی‌اش بی‌ارزش است،

حلالش را با حرامش، خیرش را با شرش، زندگی‌اش را با مرگش، شیرینی‌اش را با تلخی‌اش به هم آمیخته است،

برای همین خداوند آن را مخصوص اولیای خویش قرار نداده و از دادن آن به دشمنانش مضایقه نکرده است. [۲].

[ صفحه ۱۹ ]

دنیا با جلوه‌گری‌هایش خواست (پارسایان را) بفریبد، ولی آنها فریبش را نخوردند و آن را نخواستند. دنیا

می‌خواهد با لذتهایش آنها را اسیر خود کند، ولی آنها با فداکاری، خود را آزاد ساختند. [۴].

فضه ژرف در اندیشه شد:

«این پنج تن کیانند که گنج گردون، گردن به طاعت ایشان نهاده است؟ و آنها دل از اسارت او رهانیده‌اند. دست

تمنا به او دراز نمی‌کنند و این چنین سخت به دنیا پشت کرده‌اند.

ایشان کیانند که زبان جز به لطافت نمی‌گشایند، سخن جز به حق نمی‌گویند، همیشه در ذکر خدایند، روزها

سخت می‌کوشند و شبها عاشقانه با خدای خویش نجوا می‌کنند.

به راستی که ایشان هدایت یافتگانند و زمینیان و بهشتیان را سرورند. باید در کردار و گفتار و رفتارشان

بیندیشم، هرچه کردند من نیز همان کنم و هرچه خواستند به جان بپذیرم. به خدا قسم که اینان رهبر و راهنمای

من‌اند، ایشان را به جان دوست دارم و تا جان خویش از اکسیر وجودشان طلا نسازم، دیده از کردارشان برنگیرم و

تا خود را خاک پایشان نکنم، دست از دامانشان نمی‌کشم.»

از آن پس فضا روز و شب در کمین خاندان رسول خدا بود تا مبادا، چشم غفلت، چیزی از او بدزدد و گوش شهوت

چیزی از او پنهان دارد.

نکته نکته از فاطمه - سلام خدا بر او باد - درس می‌گرفت. لحظه لحظه به او شبیه‌تر و به خدایش نزدیک‌تر می‌شد.

عبادهای عاشقانه، قرآنهای شبانه، دقایق حکیمانه، سخنهای عالمانه، اذکار خالصانه و بخششهای ایثارگرانه

توشه‌ای بود که فضا از ایمان فاطمه‌ی عزیز برای استواری خویش برداشته بود، تا آن که به مقام باب

[ صفحه ۲۰ ]

حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهماالسلام رسید. مردم سوالها و مسائل خود را با او مطرح می‌کردند و فضه آنها را به خدمت حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهماالسلام رهنمون می‌شد، و ارتباط بانوان دیگر با دخت پیامبر از طریق فضه انجام می‌شد. [۵].

[ صفحه ۲۱ ]

[۱] «جسد» اصطلاحی است در علم کیمیا.

[۲] بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۷۲؛ ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۲۲۰؛ بهجة قلب المصطفی، ص ۶۷۳.

[۳] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۳.

[۴] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۳.

[۵] فضه همراز زهرا علیهاالسلام ص ۱۰۵.

## پرواز با جانان

فضه هم چنان خالصانه تلاش می‌کرد تا آن که روزی نوگلان پیامبر، حسن و حسین - سلام خدا بر ایشان باد -

بیمار شدند. پیامبر و جمعی از یاران به دیدن آنها آمدند و پیشنهاد کردند که: «خوب است برای سلامتی

کودکانتان نذری کنید.»

علی مولای فضه، و فاطمه استاد فضه، سه روز پیوسته روزه نذر کردند و فضه نیز همان کرد که محبوبانش کردند.

گلها سر راست کردند و طراوت به گلبرگها بازگشت. هنگام ادای نذر فرارسید. امام علیه‌السلام سه من جو به خانه

آورد، تا برای افطار غذایی تهیه کنند. شاید، آن روز نوبت به فضه رسیده بود تا تسبیح‌گویان جوها را آرد و خمیر

کند و نان بپزد و شاید، آن روزها جوها سعادت یافته بودند تا با داستان مبارک بانوی فضه آرد، خمیر و نان شوند.

وقت افطار رسید و فضه نیز یاری کرد و سفره افطار گشوده شد تا هرکس با قرصی نان و جرعه‌ای آب روزه‌ی

خویش را بگشاید.

هنوز فضه لقمه نانی برنداشته بود که در خانه به صدا درآمد، «ای اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

سلامتان باد. مرا غذایی دهید تا خدا شما را از غذاهای بهشتی بخوراند.»

فضه تا این کلام را شنید چهار قرص نان آماده انفاق دید، اما گرسنه بود و اگر نان جوین خویش را انفاق می‌کرد،

چیزی جز آب نمی‌یافت تا غرغر

[ صفحه ۲۲ ]

شکم خویش را بخواباند و اگر نمی‌داد از ثواب انفاق و خشنودی بانوی خویش محروم می‌ماند، ولی فضه آموخته

بود که نباید «رضا» را به نان فروخت، چرا که بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود:

فاطمه پاره تن من است. هر که او را شاد کند، مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند، خدا را شاد کرده است. [۱]

او نیز افطاری خویش را انفاق کرد و روزه‌اش را با جرعه‌ای آب افطار نمود و سحرگاه چون عزیزانش با شکمی گرسنه باز نیت روزه کرد.

روز بعد، فضا، گرسنه‌تر از دیروز، به امید لقمه نانی سفره افطار را گشود و جمع روزه‌داران آماده افطار شدند که فضا شنید یتیمی از ایشان غذایی می‌خواهد. همان دید و همان کرد که غروب گذشته دیده بود و انجام داده بودند.

ولی فضا درشگفت نماند که خاندان وحی چگونه این گرسنگی را تحمل می‌کنند. چون پیش از این نیز که فضا غذای امیرمومنان علیه‌السلام را از منزل به خدمتش می‌برد، دیده بود که پس از کار زیاد و خستگی بسیار مولایش به دوغ ترشی و نان جوینی اکتفا می‌کند.

نانی که سبوس جو روی آن پیدا بود و گاه دستان مبارک حضرت توان تکه کردن آن را نداشت و امام برای شکستن آن فشار زانو را هم به یاری می‌گرفت.

فضا آن روز را به یاد داشت که سوید بن غفله این منظره را می‌دید و حضرت چون متوجه حضور او شد سوید را به غذای خویش دعوت کرد و سوید خود را روزه‌دار خواند و حضرت فرمودند:

هر که روزه گرفتن، او را از خوردن غذایی که سیرش کند، بازدارد، بر خدا

[ صفحه ۲۳ ]

حق است که او را از غذای بهشتی بخوراند و از آشامیدنی بهشتی سیرابش کند.

سپس سوید به فضه که در چند قدمی حضرت بود گفت: وای بر تو ای فضه! در حق این پیرمرد از خدا نمی ترسی؟

چرا سبوس نان را نمی گیری؟! سبوس آن روی نان پیداست.

و فضه در جواب گفت: به ما فرموده است، سبوس غذا را نگیریم، گاه آن را در کیسه‌ای می گذارد و مهر می زند تا

نتوانند سبوسش را بگیرند. و گاه امام در پاسخ اعتراض یاران خود کار فضه را تایید می کرد و دستی به محاسنش

می کشید و می فرمود:

«اگر این محاسن به سبب طعام بسوزد زیان کرده است و همین غذا مرا کفایت می کند.» [۲۱].

روز سوم نیز فضه با شکمی که از گرسنگی نای نالیدن نداشت و دستانی که از شدت ضعف توان سفره گشودن

نداشت، سفره را گشود و پنج قرص نان، یکی برای بانوی عزیزش فاطمه، دیگری برای علی، مولای گرامی اش و دو

قرص برای حسنین، نور دیدگانش و یک قرص نیز برای شکم گرسنه‌ی خودش بر سر سفره گذاشت.

پنج انسان گرسنه که سه روز را جز آب هیچ نخورده بودند و دو روزه را با آب افطار کرده بودند، گرداگرد سفره

نشستند و این بار نیز فضه و عزیزانش چون دست به نان بردند، اسیری تمنای غذا کرد.

محبوب و عزیزان فضه با آن که به شدت گرسنه بودند، چهار قرص نان را آماده‌ی انفاق نمودند. فضه نیز چون

دست برد تا یکی بر آن چهار نان بیفزاید، شکم گرسنه‌اش ضجه‌ای برآورد و با آهی جگرسوز ناله کرد و گفت: فضه

جان! اگر جان خویش را دوست داری از این انفاق بگذر. اما

[ صفحه ۲۴ ]

فضه که با گوش جان ندای (لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) [۳] را شنیده بود شکم خویش را خطاب کرد:

جان فضه، از جان اینان شیرین تر نیست. جان من به جان علی، فاطمه، حسن و حسین بسته است، و تا ایشان

گرسنه باشند من، تو را حتی لقمه‌ی نانی نمی‌دهم.

فضه این را گفت و بی‌درنگ عدد نان‌ها را به پنج رساند.

صبح روز چهارم، فضه هرچند گرسنه بود، اما بیش از گرسنگی خود گرسنگی حسن و حسین که از شدت

گرسنگی می‌لرزیدند، او را می‌آرزو و آرزو می‌کرد، ای کاش نانی بود تا لقمه‌ای از آن به حسن و لقمه‌ای دیگر به

حسین می‌داد و گرسنگی آنها را نمی‌دید.

اما فاطمه علیهماالسلام بانویش، از گرسنگی، شکمش به دنده‌هایش چسبیده بود و در محراب عبادت خدای

خویش را می‌خواند.

و مولایش علی علیه‌السلام وقتی اوضاع را چنان دید، دست حسن و حسین را گرفت و نزد رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم برد.

پیامبر که فرزندان خود را چنین دید فرمود: «چقدر بر من دشوار است که شما را به چنین حالی ببینم.»

آنگاه با داماد و فرزندان به خانه پاره تن خویش آمد و چون چشمان به گود نشسته‌ی او را دید ناراحت شد. در

همین حال جبرئیل به خدمتش بانگ برداشت: «ای پیامبر این سوره را بگیر که خدا تو را به داشتن چنین اهل

بیتی تبریک می‌گوید.» و آن‌گاه سوره را قرائت کرد. [۴].

به یقین ابرار و نیکان از جامی نوشند که با عطر خوشی آمیخته است. سرچشمه گوارایی که بندگان خدا از آن

می‌نوشند به اختیارشان هر کجا

خواهند جاری می‌شود. آن بندگان به نذر خود وفا می‌کنند و از روزی که گزند آن فراگیرنده است می‌ترسند.

و بر دوستی خدا به بینوا و اسیر و طفل یتیم غذا می‌دهند.

و می‌گویند: «ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. ما از قهر پروردگار خود در روزی که از رنج و سختی آن رخسار خلق درهم و غمگین است می‌هراسیم».

پس خدا هم آنان را از آسیب آن روز نگاه داشت و به آنها روی خندان و دل شادمان ارزانی داشت. و به پاس آن که صبر کردند، بهشت و پریان پاداششان داد. در آن بهشت بر تختهای خود تکیه زنند. در آنجا نه آفتابی بینند و نه سرمای.

سایه‌های درختانی بهشتی بر سر آنهاست و میوه‌هایش برای چیدن رام.

و ظروف سیمین و جامهای بلورین، پیرامون آنان گردانده می‌شود.

که آن کوزه‌های بلورین نقره‌ای به اندازه و تناسب (اهلش) اندازه‌گیری شده‌اند.

و در آنجا از جامی که آمیزه زنجبیل دارد و به آنان می‌نوشانند.

در آن چشمه‌هایی است که سلسبیلش نامند.

و بر گرد آنان پسرانی جاودانی می‌گردند، چون آنها را بینی گویی که مرواریدهای پراکنده‌اند.

و چون بدانجا نگری سرزمینی از نعمت و کشوری پهناور می‌بینی.

بر اندام بهشتیان لباسهایی است که از حریر نازک سبز رنگ و از دیبای ضخیم و با دستبندهایی از نقره تزیین شده‌اند و پروردگارشان شراب پاک به آنها می‌نوشاند.

این پاداش برای شماسست و کوشش شما مقبول افتاده است. [۵].

[ صفحه ۲۶ ]

فضه شاید از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. تا به حال، خود را بر چنان قله‌های بلندی از عزت ندیده بود.

هر چند نامی از او در وحی الهی نبود، اما از کردارش ستایش شده بود.

خدایا! آیا جان فضه نیز با جانان مخلص پیوند خورده است؟ و آیا او نیز چون فاطمه علیهاالسلام خشنودی خدای

خویش را به دست آورده است. شگفتا که دوستی و پیروی و کوشش خالصانه، چگونه گل آدمیت او را شکوفاند و

ستاره‌ی امیدش را درخشاند.

از این پس، فضه فرهیخته‌ای بود فراموش ناشدنی که فرمانبری فاطمه علیهاالسلام او را فرزانه کرده بود.

[ صفحه ۲۷ ]

[۱] بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۶۰، روایت ۱۶.

[۲] بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۳۲۵ و ۳۳۱ به نقل از فضه همراز زهرا علیهاالسلام، ص ۳۱ - ۳۳.

[۳] هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید. (آل عمران (۳) آیه ۹۲).

[۴] تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۲۱۳.

[۵] ترجمه‌ی آیات ۵ تا ۲۲ سوره‌ی دهر.

## اوج افتخار

روزی مولای فضا، علی بن ابی طالب علیه‌السلام بر حسب اتفاق به حجره‌ی عایشه آمد [۱] و فضا را خواند تا آبی بیاورد و حضرتش وضویی بسازد. اما جوابی نشنید. بار دوم فضا را صدا زد، پاسخی نشنید و مرتبه سوم نیز در جواب مولا از فضا صدایی برنیامد. اما نه برای آن که سرپیچی کرده باشد، هرگز! بلکه از باب ادب در پاسخ مولا خاموش ماند، ولی در دلش توفانی بود که خدا می‌داند. فضا از انجام خواست امامش محروم بود. چرا که او نیز هر ماه چند روز چون دیگر زنان - هرچند وضوی عشق می‌ساخت و بر سجاده‌ی نیاز می‌نشست اما - تکبیر، رکوع و سجود را به امر خداوند حکیم متعال رها می‌کرد و در وقت فضیلت نماز، با اذکار و خواند قرآن، خویش را محرم حریم انس الهی می‌نمود و چون طنین آوای مولا با ندای فضا بر گوشش نشست، هرچند با جان به خدمت مولا می‌شتافت، اما به جسمی که آلوده به خبث بود اجازه نمی‌داد پا در حریم پاک پاکان بنهد، چرا که بارها خوانده و شنیده بود:

(أَمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ [۲].

[ صفحه ۲۸ ]

خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

فضه خاموش ماند تا حرمت علوی را پاس داشته باشد.

علی - جانها به فدایش - از سکوت فضه درشگفت شد. برخاست تا به حجره فاطمه مرضیه علیهاالسلام وارد شود.

آوایی او را گفت: این آب است در برابر تو.

حضرتش چون چشم برگرداند در طرف راست خود ابریقی [۳] پر از آب با صفا دید. با آن وضو ساخت و ابریق از

دیده پنهان شد، سپس به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و پیامبر چون جان خویش را دید

از او پرسید: «این چه آبی است که همانند دانه های مروارید بر صورت تو درخشان است.»

علی، انیس پیامبر آنچه را که بر او گذشته بود، از خواندن فضه ی خادمه، ندای هاتف، ابریق پر از آب و وضو

ساختن خویش، برای پیامبر بیان کرد. رسول خدا فرمود:

یا علی! آیا مردانی آن هاتف که بود و آن ابریق از کجا آمده بود؟

- شما بهتر می دانید.

- هاتف، دوست من جبرئیل بود. اما ابریق از بهشت و آن آب یک سومش از مغرب و یک سومش از بهشت بود.

[۴] و جبرئیل نیز تو را سلام می رساند و می گوید: خداوند هم به تو سلام می رساند و می فرماید:

«از من به علی بگو که فضه حائض بود و نمی خواست با آن حالت آب وضوی تو را حاضر نماید.»

پس مولای فضه، حضرت امیرمومنان علی علیه السلام فرمود:

«عنه السلام و الیه یعود السلام و الیه یعود الطیب من الکلام، سلام از

[ صفحه ۲۹ ]

سوی خداست و به سوی او بازمی‌گردد و بازگشت کلام نیکو به سوی اوست.»

پس امام فضا، زبان به دعای دوستدار، پیرو و فرمانبر خویش گشود و از روی محبت فرمود:

«اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي فَضْتِنَا، خَدَاوِنْدَا! بَه فَضَه مَا بَرَكْت عِنَايْتِ فَرْمَا.» [۵].

فضه که تاکنون سر در گریبان شرم و حیا فروبرده بود چون اضافهی نام خویش را به خاندان پیامبر شنید با دو بال

خرسندی و خوشحالی در آسمان عشق آل الله به پرواز درآمد، وجود خویش را با یاد صلوات عطر آگین ساخت و

سر بر سجده‌ی شکر الهی فرود آورد. چون او در تاریخ اسلام دومین کسی بود که از سوی خاندان نبوی به مدال

«نا» مفتخر می‌شد.

اولین فرد سلمان فارسی بود که در جنگ خندق پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و

سلم در موردش فرمود: «سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ».

و دومین فرد فضه‌ی خادمه بود که برادر پیامبر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در موردش فرمود: «اللَّهُمَّ

بَارِكْ فِي فَضْتِنَا».

کفی لها شرفا و فخرا، همین شرافت و افتخار او را بس.

هرچند خدمتی که همیشه فضه انجام می‌داد این بار جبرئیل امین به انجام رساند، اما خدای عزوجل به فضه

فهماند که برترین فرشتگان بر این خدمت افتخار می‌کنند.

[ صفحه ۳۱ ]

[۱] حضور امام در حجره‌ی عایشه برای این بود که فضیلت و شرافت امام علی علیه‌السلام برای او ثابت شود و خدا

حجت را بر او تمام کند. (به نقل از نزهة الابرار).

[۲] احزاب (۳۳) آیه‌ی ۳۴.

[۳] ابریق: ظرفی لوله‌دار است که با آن وضو می‌گیرند، آفتابه، مطهره فلزین (لغت‌نامه دهخدا).

[۴] گفته‌اند. یک سوم دیگر آب از مشرق بود. (ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۲۴).

[۵] (ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۲۴).

## وسعت برکت

در استجابت دعای امام علی علیه‌السلام در حق فضا، همین بس که دامنه‌ی فضایل و کمالاتی که فضا از خاندان

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آموخت تا جان نوادگان او نیز رسوخ کرد و هر گلی از گلستان دامان فضا

می‌شکفت، آراسته به رنگ و بوی محمدی، خلق فاطمی و زهد علوی بود.

مالک بن دینار می‌گوید: زمانی که برای زیارت خانه‌ی خدا راهی حج بودیم، زنی لاغراندام را دیدم که بر حیوانی

لاغر و ناتوان سوار است و همراهان از سر دلسوزی، او را نصیحت می‌کنند که: بازگرد، این حیوان تو را در راه

می‌گذارد و تو زنی تنها در میان بیابان چه خواهی کرد؟! اما او که عزم سفر کرده بود، به عشق خانه خدا همچنان

پیش می‌رفت و توجهی به گفتار دیگران نداشت، چون به میان بیابان رسیدیم، حیوانی که زن بر آن سوار بود از

رفتن بازماند و دیگر رمق نداشت حتی قدم از قدم بردارد. من او را سرزنش کردم، که چرا با چنین مرکبی توشه‌ی

سفر بسته است و می‌خواهد راهی بدین درازی را ببیماید، اما زن سر به آسمان بلند کرد و گفت:

«لَا فِي بَيْتِي تَرَكْتَنِي لَا إِلَى بَيْتِكَ حَمَلْتَنِي فَوَعِزَّتْكَ وَ جَلَالِكَ لَوْ فَعَلَ بِي هَذَا غَيْرُكَ لَمَا شَكَوْتُهُ إِلَّا إِلَيْكَ؛

نه در خانه‌ام گذاردی و نه، به خانه‌ات رساندی. سوگند به عزت و جلالت اگر کسی غیر از تو چنین کاری با من

کرده بود شکایتش را

[ صفحه ۳۲ ]

پیش تو می‌آوردم.»

بی‌درنگ شخصی در بیابان پیدا شد که در دستش افسار ناقه‌ای بود و آماده تا آن زن را تا حرم امن الهی و حرم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند.

من که از این ماجرا، کمالات زن را دیدم، دانستم پرهیزکاری است که نزد خدایش مقام بلندی دارد، پرسیدم تو

کیستی؟

گفت: من شهره، دختر مسکه دختر فضه کنیز فاطمه زهرا علیها السلام هستم. [۸].

[ صفحه ۳۳ ]

## غم هجران

فضه روزگار خوشی را می‌گذراند در محفل آل الله، در خدمت ولی الله و سرشار از محبه الله تا آن که، رسول الله - که جانها فدای گرد عبایش - در سال ۱۱ هجری، عالم و آدم، زمین و زمینیان و آسمان و آسمانیان را به سوگ خویش نشانند.

غم فضه - داغداری که اشک و آه، از وجودش ستانده بود - یکی نبود، سوز سینه‌ی فاطمه دختر رسول خدا - سلام الله علیهما - او را سخت می‌سوزاند.

از آن سوزان تر آن روز که در خانه به شدت و غضب کوبیده شد و در خانه جز مولا و بانوی فضه و سرور جوانان بهشت و خود فضه کس دیگری نبود. فضه به پشت در آمد و گفت: چه می‌خواهی؟

صدا برآمد که: علی را بگو از اباطیل خود دست بردارد، بیرون شود و با خلیفه رسول خدا بیعت کند!

فضه این صدا را می‌شناخت، صدا از دهان مرد خشن عرب برمی‌آمد. فضه تحمل این اهانت به خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نداشت. پیش از این دیده بود که اگر کسی در خانه‌ی پیامبر خدا صدایش را بالا

می‌برد وحی نازل می‌شود که صدایتان را پایین بیاورید. پس چرا این مردک چنین سخن می‌گوید؟

و باز فضه از پیامبر شنیده و خود دیده بود و می‌دانست که «علی مع

الحق والحق مع علی [۱] علی با حق است و حق با علی است.»

علی حق است و حق علی است، پس این گستاخ چه می‌گوید؟

و شاید برای نشان دادن بی‌اعتنایی خود و سرورانش به او فرمود: علی مشغول کاری است و بیرون نشود. [۲].

باز صدا از غضب برآمد که: برو علی را بگو بیرون بیاید وگرنه، داخل خانه شویم.

فضه که تا به حال چنین جسارتی را به اهل بیت پیامبر ندیده بود در خشم و شگفت بود. در همان دم بانویش را

دید که به پشت در آمد و خطاب به مردمان بیرون فرمود:

«ای گمراهان دروغگو» چه می‌خواهید...»

نبرد بین حق و باطل ادامه داشت و بانوی فضه که مظلومیت امامت را می‌دید نترس و رسا آنان را جواب می‌داد و

فضه خود را در کلاس درسی دیگر می‌دید و سراپا گوش بود.

فضه همچنان درس دفاع از ولایت را از دختر نبوت، همسر ولایت و مادر امامت می‌آموخت که ناگاه صدای لگد به

در را شنید. آذر خشی مهیب تمام وجودش را فراگرفت، آسمان بر سرش خراب شد و دود از زمین و زمان

برخاست.

فضه جان خویش را بین در شعله‌ور و دیوار پشت در، دید. ناله‌ی فاطمه برخاست و مونس و غمگسار خویش فضه

را صدا زد:

أه يا فِضَّةُ إِلَيْكَ فَخُذِي نِي فَقَدْ وَاللَّهِ قُتِلَ مَا فِي أَحْشَائِي مِنَ الْحَمَلِ؛

ای فضه مرا بگیر که به خدا قسم آن که در رحم من بود کشته شد.

فضه چون برق خویش را رساند و خود را عمود کمر خمیده دخت

[ صفحه ۳۵ ]

اما سنگینی‌ای که فضه بر دوش داشت از جسم نحیف همسر امامت نبود، که غم غصب خلافت و سنگینی اندوه فاطمه بود.

فاطمه علیهاالسلام در آغوش فضه از شدت درد پهلو و اصابت میخ در و سقط جنین بیهوش شد. [۳].  
فضه یک چشم به بانویش داشت و یک چشم به امامش. نیمی از جانش بیهوش از درد و نیمه‌ی دیگر جانش را با زور بردند.

فاطمه و علی، صفا و مروه فضه بودند و او سعی خود را با پا و دل و چشم انجام می‌داد و همچنان نگران بود که

بانویش به هوش آمد و او پریشان شد که در جواب سوال بانویش چه بگوید؟

علی کجاست؟

او را به مسجد بردند. [۴].

بانوی فضه شتابان برخاست، تا راه مسجد در پیش گیرد و فضه نیز شتابان خود را برای یاری او رساند، و بعد از آن

فضه قصه‌های غم بار و سوزناک خاندان پیامبر را یکی پس از دیگری می‌دید، غصب خلافت، غصب فدک، خطبه‌ی

بانویش در مسجد و....

فقط خدا حال فضا را می‌داند که چگونه آن هفتاد و پنج، یا نود و پنج روز بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم را سر کرد که بعد از سالها هنوز با نام اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جوی اشک از

چشمانش جاری می‌شود و شعله‌های سوزان غم تمام وجودش را می‌سوزاند.

فضا بعد از آن، همیشه و همه جا، در بیان ظلمی که بر ایشان رفت، سفارشی که رسول خدا درباره‌ی آنان می‌فرمود

و جایگاهی که نزد خدا

[ صفحه ۳۶ ]

داشتند می‌کوشید و مردم را به عشق و پیروی از ایشان فرامی‌خواند.

ورقه بن عبدالله می‌گوید:

به زیارت بیت الله الحرام مشرف شدم، در بین طواف زنی را دیدم زیبا صورت [۵] و بسیار نمکین که با عبارات

شیرین و فرمایشات دلنشین، در کمال فصاحت زبان و بلاغت بیان که با خداوند عالمیان مناجات می‌کند و

می‌گوید:

«خدا یا! ای پروردگار کعبه و ای پروردگار دو ملکی که بر دوش چپ و راست من اند! و ای پروردگار زمزم! ای

پروردگارم آداب گرامی! وای پروردگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین مردمان و نیکوکاران گرامی،

مرا با رهبران پاکم و فرزندانشان محشور فرما.

ای گروه حج‌کنندگان و عمره‌کنندگان! همانا سروران من بهترین بهترین‌ها هستند و برگزیده نیکان‌اند، کسانی که

مقامشان از مقام مقام‌داران بالا رفت و یادشان در همه جا بالا گرفت». [۶].

لپیش رفتم و گفتم:

ای جاریه! گمان می‌کنم که تو از دوستداران و پیروان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام هستی. گفت: آری.

– خود را معرفی بنما.

– انا «فضه» – امه فاطمه الزهراء بنت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، من فضه کنیز حضرت فاطمه

زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هستم.

– احسنت و آفرین بر تو، ای مونس و انیس فاطمه! من مشتاقم تا

[ صفحه ۳۷ ]

از کلامت بشنوم و از منطق تو استفاده کنم. خواهش می‌کنم چون طواف خویش به جای آوردی، به بازار گندم فروشان بروی و اندکی در آن جا صبر کنی تا من به خدمت شما برسم. می‌خواهم در مورد مسئله‌ای از تو سوالی کنم، خداوند متعال بر پاداش نیکت بیفزاید.

ورقه گوید: چون به بازار گندم فروشان رفتم فضه را دیدم در کناری نشسته. او را به نزد خود خواندم و در گوشه

خلوتی به او گفتم: ای فضه! مرا از حالات بانوی خود «فاطمه‌ی زهرا» خبر ده و بگو که در هنگام وفات پدرش

رسول خدا – جانها به فدایش – و هنگام وفات فاطمه زهرا – جانم به فدایش – چه دیدی؟

چون فضه این کلام از من شنید، سیلاب اشکش به صورتش روان گردید و آه و ناله او بلند شد و گفت:

«ای ورقه بن عبدالله! حزنی را که سالهاست در سینه پنهان کرده‌ام به هیجان آوردی و داغها و دردهای دل مرا

تازه کردی.»

سپس فضا وفات فاطمه و ناله‌ها و گریه‌های او را که بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد. [۷].

در این آشوب جهان سوز، فضا سه بار نام خود را از زبان مبارک عزیزانش ذکر می‌کند:

۱. آن جا که گل نبی، خویش را بین در و دیوار می‌بیند و میخ در، به سینه‌اش اصابت می‌کند و درد شدیدی از

کشته شدن فرزندش محسن - که شش ماه است در شکم مادر آرمیده است - احساس می‌کند. فریاد می‌زند:

«فضا مرا دریاب.» و فضا با جان به یاری‌اش می‌دود.

۲. امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «وقتی فاطمه را غسل دادم و خواستم بندهای

[ صفحه ۳۸ ]

کفن را گره بزنم گفتم: ای ام‌کلثوم، زینب و سکینه، ای فضا و ای حسن و حسین بشتابید و از مادرتان آنچه

می‌خواهید توشه بردارید.»

اما پیش از آن که فضا بوسه آخر را از صورت نیلی بانویش، شهیده مرضیه، برچیند. حسنین علیهما‌السلام خود را

بر پیکر مادر انداختند و آن جا بود که فضا گمان کرد از شدت این مصیبت لحظه‌ای جان از او و زمین و زمان جدا

شد، و...

۳. چون هنگام تشییع جنازه پیکر پاک دخت پیامبر خدا - سلام خدا بر آنها باد - فرارسید، امیرالمومنین

علیه‌السلام فرمود:

فاطمه از من پیمان گرفته است که چون جانش از دنیا پرکشید هیچ کس را خبر نکنم جز ام‌سلمه همسر رسول

خدا، ام‌ایمن و فضا، و از مردان حسنین، سلمان فارسی، عمار یاسر، مقداد، ابوذر و حذیفه. [۸].

یعنی، فضه محرم راز خاندان ولایت شده بود و ایشان او را در غم و شادی خویش شریک می دانستند، چرا چنین نباشد؟ وقتی که او کمر همت در خدمت ایشان می بندد و آنها وی را فضه خود یاد می کنند و می ستایند.

[ صفحه ۳۹ ]

[۱] بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۴۳۳، باب ۲۶، روایت ۱۵.

[۲] بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۰.

[۳] ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۲۶۸.

[۴] کشتی پهلو گرفته، ص ۸۶.

[۵] این که فضه - رحمه الله علیها - صورت خود را نیوشانیده بود به علت محرم بودن او بوده است، چون در حالت

احرام، پوشاندن گردی صورت بر زن حرام است وگرنه فضه نیز حجابی چون مقتدای خویش فاطمه زهرا

علیهاالسلام داشته است.

[۶] «اللهم ربّ البيت الحرام والحفظة الكرام و زمزم والمشاعر العظام و ربّ محمّد خير الأنام و البررة الكرام أن

تحشرنی مع ساداتی الطاهیرین وأبنائهم الغرّ المحجلین الميامین ألا فابشروا یا جماعه الحجاج و المعتمرین انّ

موالی خیره الأخیار وصفوه الأبرار الذین علا قدرهم علی الأقدار و ارتفع ذکرهم فی سائر الأمصار.

[۷] ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۱۶، به علت طولانی بودن روایت از ذکر همه آن خودداری شد.

## وادی علم

فضه بعد از بانویش فاطمه‌ی زهرا - سلام خدا بر روح پاکش باد - کنیزی بود با دنیای از غم، و محزون از داغی که بر سینه‌اش نشسته بود و از آن پس، خدمت مولایش علی بن ابی طالب را می‌نمود، آن حضرت پس از مدتی بهتر آن دید که دست فضه را در دست همسری بگذارد تا کمال و کلامی که از فاطمه آموخته است به کودکانش بیاموزد و رسالت سنگین ترویج اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را انجام دهد.

حضرت، فضه را به ابو‌ثعلبه‌ی حبشی تزویج کرد. پس از اندکی پسری از سینه فضه شیر می‌خورد و به ادب او مودب می‌شد، اما چندی نگذشت که فرزندش یتیم شد و حضرتش فضه را به ازدواج سلیم غطفان [۱] درآورد.

در همان روزهای نخست زندگی فضه با سلیم، همسرش شکایت از فضه به نزد خلیفه‌ی دوم برد، که فضه همسرش را فرمانبرداری نمی‌کند. خلیفه فضه را طلبید و علت را جوینا شد.

فضه فرمود: تو باید در این مورد حکم کنی و علت آن را از تو پنهان نیست.

خلیفه دوم گفت:

من اجازه‌ای برای این کار تو نمی‌یابم.

فضه از حکم ناحق او خشمگین شد و فرمود: ای اباحفص! [۲] از حق برگشته‌ای.

سپس بافصاحتی تمام و منطقی عالمانه از خویش دفاع کرد و درسی که از فقه آموخته بود، امروز عملاً اجرا می‌نمود و در جواب آن جاهل فرمود:

در این مدت از حیض استبراء می‌نمودم، که اگر حامله‌ام، حمل من طفلی است که این کودک یتیم، برادر اوست و اگر حیض شدم معلوم است که از ابو ثعلبه فرزندی نیست.

خلیفه که دانایی فضه را در فقه علوی و پارسایی او را در حکم خداوندی تماشا می‌کرد، زبان به اعتراف گشود و گفت: یک موی از آل ابی طالب از قبیله‌ی عدی [۳] فقیه تر است. شعره من آل ابی طالب افقه من عدی. [۴].

[ صفحه ۴۱ ]

[۱] در اعلام النساء المؤمنات، ص ۵۹۴، به جای سلیک «ابوملیک» آمده است.

[۲] «اباحفص» کنیه‌ی عمر است (به نقل از اسدالغابه والاصابه فی معرفه الصحابه).

[۳] قبیله عدی، قبیله‌ی عمر است.

[۴] اعلام النساء المؤمنات، ص ۵۹۴؛ ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۱۷؛ خصائص فاطمیه، ص ۲۵۰.

## همزبان وحی

باز در بیان علم و دانش، زیرکی، فصاحت و پارسایی فزه، ابوالقاسم قشیری در کتابش می‌نویسد:

«روزی در بیابان از قافله بازماندم، زنی را تنها در میان بیابان دیدم و از این که تک و تنها در بیابان می‌رفت تعجب

کردم و پرسیدم: تو کیستی؟ زن گفت: (و قل سلام فسوف يعلمون، [۱] و بگو: «به سلامت» پس زودا که بدانند.

مرد درمی‌یابد که ابتدا باید سلام کند. از این رو سلام می‌کند و آنگاه می‌پرسد: این جا تک و تنها چه می‌کنی؟ آیا

راه گم کرده‌ای؟

(مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَمَا مُضِلٌّ لَهُ، [۲] هر که را خدا هدایت کند گمراه‌کننده‌ای ندارد.)

- آیا از جنی یا انس؟

- (یا بنی آدم خذوا زینتکم، [۳] ای فرزندان آدم، جامه‌ی خود را بگیرید.)

- از کجا آمدی؟

- (ینادون من مکانٍ بعید، [۴] آنان را از جایی دور ندا می‌زنند.)

[ صفحه ۴۲ ]

- به کجا می‌روی؟

- (ولله على الناس حج البيت، [۵] برای خدا حج آن خانه بر عهده مردم است.)

- چند روز است که در راهی؟

- (ولقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام، [۶] همانا

آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست را در شش روز آفریدیم.)

- آیا غذا می خوری؟

- (وَ مَا جَعَلْنَا هُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ، [۷] و ایشان را جسدی که غذا نخورد قرار ندادیم.)

آنگاه مرد به او غذایی می دهد و دوباره می پرسد: چرا تندتر نمی روی؟

- (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، [۸] خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی اش تکلیف نمی کند.)

- آیا می خواهی با من بر مرکب سوار شوی؟

- (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا، [۹] اگر در آنها (زمین و آسمان) جز خدای یگانه خدایانی دیگر وجود داشت،

قطعا زمین و آسمان تباہ می شد.)

مرد پایین می آید، او را به تنهایی سوار می کند و راه می افتند. زن چون سوار می شود می گوید: «سُبْحَانَ الَّذِي

سَخَّرَلَنَا هَذَا: [۱۰] پاک است کسی که این را برای ما رام کرد.)

زن سواره و مرد پیاده به راه می افتند. می روند تا به قافله ای می رسند.

[ صفحه ۴۳ ]

مرد از زن می پرسد: آیا در این قبیله کسی را داری؟

- (يا داوودُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ، [۱۱] ای داوود! ما تو را خلیفه و جانشین گردانیدیم.)

(و ما محمدًا إِلَّا رَسُول، [۱۲] محمد جز فرستاده ای نیست.)

(يا يحيى خذِ الْكِتَابَ، [۱۳] ای یحیی! کتاب (خدا) را بگیر.)

(یا موسیٰ اِنِّیْ اَنَا رَبُّکَ، [۱۴] ای موسیٰ! من پروردگار توام.)

مرد می فهمد داوود، محمد، یحیی و موسی از آشنایان اویند. آنها را صدا می زند. چیزی نمی گذرد که چهار جوان

به سوی او می آیند. مرد رو به زن کرده، می پرسد: اینها چه نسبتی با تو دارند؟

(المالُ و البنونَ زینةُ الحیاةِ الدنیا، [۱۵] مال و فرزندان زیور زندگی دنیايند.)

مرد می فهمد که این جوانان فرزندان اویند. وقتی فرزنداناش [۱۶] جلو می آیند زن می گوید: (یا اَبَتِ اِسْتَاَجِرُهُ اِنَّ

خیرَ مَنْ اِسْتَاَجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمِیْنُ، [۱۷] ای پدر! او را استخدام کن، چرا که بهترین کسی است که استخدام می کنی،

هم نیرومند است و هم در خور اعتماد.)

پسران اجرت آن مرد را می دهند و زن دوباره می گوید:

(واللّهُ یُضَاعَفُ لِمَنْ یَشَاءُ، [۱۸] و خدا برای هر کس که بخواهد

[ صفحه ۴۴ ]

چند برابر می کند.)

فرزندان در می یابند که این مقدار کم است و او را پاداش بیشتری می دهند.

مرد که از چنان تسلط زن بر قرآن در شگفت شده بود از جوانها می پرسد: این زن کیست؟

آنان می گویند: او مادر ما فضا، کنیز زهرا علیها السلام است و بیست سال است که به غیر قرآن لب نگشوده است.

مرد که درسهای زیادی در این مدت کم از فضا آموخته بود هم چنان شگفت زده، راه خود گرفت و رفت. « [۱۹] .

آری فضا امروز استادی بود که مردان هم کیش و بزرگان سرزمین خویش را درس می داد.

[۱] زخرف (۴۳) آیهی ۸۹.

[۲] زمر (۳۹) آیهی ۳۷.

[۳] اعراف (۷) آیهی ۳۱.

[۴] فصلت (۴۱) آیهی ۴۴.

[۵] آل عمران (۳) آیهی ۹۷.

[۶] ق (۵۰) آیهی ۳۸.

[۷] انبیاء (۲۱) آیهی ۸.

[۸] بقره (۲) آیهی ۲۸۶.

[۹] انبیاء (۲۱) آیهی ۲۲.

[۱۰] زخرف (۴۳) آیهی ۱۳. مستحب است هنگام سوار شدن به مرکب (وسیله نقلیه) این آیه تلاوت شود.

[۱۱] ص (۳۸) آیه ۲۶.

[۱۲] آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

[۱۳] مریم (۱۹) آیه ۱۳.

[۱۴] طه (۲۰) آیه‌ی ۱۱ و ۱۲.

[۱۵] کهف (۱۸) آیه ۴۶.

[۱۶] در بحار الأنوار مروی است: فضه فرزندان عدیده داشته که شاید از شوهر دیگری غیر از سلیک بوده‌اند. (به

نقل از ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۱۸).

[۱۷] قصص (۲۸) آیه ۲۶.

[۱۸] بقره (۲) آیه ۲۶۱.

[۱۹] ریاحین الشریعه، ج ۲، ص ۳۱۸.

## آغوش وصل

تاریخ‌نویسان، نه زمان رحلت فضه - رحمه‌الله علیها - را ذکر کرده‌اند و نه از عدد سالیانی که زیسته است چیزی گفته‌اند. [۱]

اما گفته‌اند پیکر پاک فضه را بعد از آرامش، در قبرستان «باب الصغیر» دمشق به خاک سپردند.

در انتهای غربی قبرستان اتاقی است که گنبدی سبز رنگ و کوچک دارد و دیوارهایش از سنگ سیاه است. روی

سنگ قبرش محفظه‌ای چوبی قرار دارد که با پارچه‌ای سبز پوشیده شده است.

مرقد فضه کمی بالاتر از قبر عبدالله فرزند امام صادق علیه‌السلام قرار دارد [۲] و مورد توجه اولیای خدا و مردم

است. اولین زائر فضه، سیده نفیسه، همسر اسحاق، فرزند امام صادق علیه‌السلام بود که در سال ۱۹۳ ه.ق. به

زیارت قبر حضرت زینب علیها‌السلام رفت و قبر فضه را نیز زیارت کرد. [۳].

فضه نیز از خاندان رسول خدا غربت و مظلومیت را به ارث برده است و چون آنان گنج درونش که با سعی فراوان به دست آورده بود. ناشناخته مانده است، اما آنچه مسلم است به هنگام ترک دنیای فانی، از دنیا و حب دنیا هیچ نداشته است، چرا که داستان علم کیمیا را از یاد نبرده بود. آخرین لحظات که فضه اشهد خویش را با دل و جان به زبان می‌راند، بانویش فاطمه او را در سینه می‌فشرده، به پاس آن دم که او خود را عمود کمر خمیده‌اش نمود. رسول خدا و مولایش علی - صلوات الله علیهم - به استقبالش آمدند تا از زحمات او در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا قدردانی کنند. حسنین سرور جوانان بهشت در انتظارش بودند و مهربانی‌های او را در روزگارشان به یاد داشتند، و بهشت با همه زیبایی‌ها، جلوه‌ها و طراوتش به سوی او می‌آمد.

آن زمان شاید خوش‌ترین لحظات زندگی فضه بود، اما برای زمینیان و فرزندان فاطمه‌ی زهرا - جانها به فدای همگی‌شان باد - غمبار و جان‌گذار بود. چون فضه از یاران انگشت‌شمار خاندان وحی و تنها گلی بود که در بوستان خانه‌ی علی و فاطمه شکفت و قد راست کرد.

غروب آن روز سخت دلگیر بود و شبش تاریک‌تر از شبهای دیگر. چون ستاره‌ای دیگر از آسمان علم و ادب و معرفت رخت بر بست و خاموش شد.

اما امروز غروبش دلگیرتر و شبش تاریک‌تر است، چرا که خورشیدمان دیرزمانی است که پس ابرها پنهان است و ستارگانی که در آسمان عشق و ایمان می‌درخشند بسیار اندکند.

دنیای امروز ما عشق و ادب را وارونه، علم و ایمان را جدا و حیا و عفت را رها کرده است. از فضا - که خدایش از او

شاد باد -

[ صفحه ۴۷ ]

و بانوی فاطمه علیها السلام هر چند یادی هست، اما اثر پرنگی نیست. آیا بر ما نیست که بکوشیم تا از یادشان گلی ببوییم. خویش را به عطر ایشان معطر کرده و روزگارمان را از این زشتی و پستی به در آوریم؟!

[۱] برخی گفته‌اند: فضا یار باوفای خاندان علوی که در حادثه‌ی کربلا نیز حضور داشته و در تسلی حضرت زینب علیها السلام کوشیده است. فضا گوید: «من چون به خدمت حضرت زینب رسیدم دیدم که گریه و ناله می‌کند و چون مرا دید فرمود: «ای فضا! دیر رسیدی، همانا بنی‌امیه بر بدن برادرم اسب تاختند و اعضا و جوارح او را درهم شکستند.»

صاحب ریاحین الشریعه می‌فرماید: «این روایت در اصول کافی، بحار الانوار و دیگر کتب مقاتل مسطور است.»

[۲] شام سرزمین خاطره‌ها، ص ۱۱۵، به نقل از فضا همراز زهرا علیها السلام ص ۱۰۴.

[۳] مراقد العقیله زینب علیها السلام، ص ۲۳۴، ۲۳۶ به نقل از فضا همراز زهرا علیها السلام، ص ۱۰۵.